

خدا حافظی با پایون

Memorial Dedication

نوشته: محسن آهنین جان

نمایش نامه

یک خانه معمولی، میز و
صندلی که در وسط عقب
صحنه قرار دارد، مقداری
کاغذ، یک روان نویس، یک
گل سر بزرگ و همین طور
دستگاه پخش سی دی روی
میز قرار دارند، آهنگ
پایون "Jerry Goldsmith"
در حال پخش می باشد، در
ورودی خانه که در دیوار
سمت راست صحنه قرار دارد.

آدم ها

کسرا (۳۰ ساله)

روجا (۲۸ ساله)

کسرا رو به تماشاچی ایستاده و در حال سیگار کشیدن است، گاهی به سیگارش که رو به اتمام است نگاه می کند، یک جاسیگاری مملو از ته سیگار روی زمین نزدیک کسرا می باشد. روجا رو به کسرا ایستاده و اسلحه کمربندش را دو دستی رو به کسرا نشانه گرفته است. کسرا سیگارش را تا به انتها می کشد و ته سیگارش را در جاسیگاری پر خاموش می کند. رو به روجا می خواهد که حرفی بزند.

روجا: هیس س س، ما حرفامونو زدیم! نه؟

[کسرا خنده تلخی تحویل می دهد]

روجا: فقط یه پاکت سیگار به این دنیا بدهکار بودی؟

کسرا: خدا رو شکر به کسی بدهکار نیستم!

روجا: [تمسخر] او، خدای من... [نفرت] به همون خدایی که نمی شناسی تو پنج سال از

زندگیمو بهم بدهکاری

کسرا: ما الان دو ساله که هیچ ربطی به هم نداریم، می دونستم برای این مسخره بازی این جا

اومدی رات نمی دادم.

روجا: حوصله کن، این مسخره بازی زیاد طول نمی کشه، روتو بکن به من... برگرد طرف من، دلم می خواد چشماي هیضت رو قبل از این که بال بال بزني ببینم، یه بار تو زندگیت شجاع باش [فریاد] برگرد

کسرا: [رو به روجا، دست به سینه] واقعا می تونی بزني؟

روجا: فکر می کنم بتونم! [با سر به دستگاه پخش سی دی اشاره می کند] پاپیونه! یادمه خیلی دوست داشتی

کسرا: گمیش کرده بودم!

روجا: من برده بودم!

کسرا: هنوز یه چیزایی بینمون هست، نه؟

روجا: [با لبخند] آره، دو سال نفرت، متفرم ازت؟... اون شب که اومدم خونه و دیدم تو و اون دختر خاله حیوونت لول می خورین تو هم... این آهنگو گذاشته بودی!... برای تجدید خاطرات آوردم [اسلحه را روی آلت تناسلی کسرا نشانه می گیرد] اینجا خوبه؟ بدبختیت از این جا شروع شد. [روجا شلیک می کند، کسرا وحشت زده به خود می نگرد] قیافت چقدر دیدنیه! [اصلحه را روی سر کسرا نشانه می گیرد] اینجا چه طوره؟ به کارتم نیومد! [روجا شلیک می کند، کسرا با وجود ترس، سعی می کند خود را خونسرد نشان دهد، روجا اسلحه را روی قلب کسرا نشانه می گیرد] اینجا خوبه! خیلی شلوغ پلوغه! ... بود! [روجا شلیک می کند، کسرا روی زمین می افتد، جان می دهد، روجا بی تفاوت به عقب صحنه، کنار میز می رود]

کسرا: [می نشیند، رو به روجا] مرسی، چه طور بود؟

روجا: خوبه، خیلی خوبه؟

[کسرا به عقب صحنه می رود، پشت میز می نشیند، به نمایش نامه دقیق می شود]

روجا: من برای این نقش زیاد خوب نیستم

کسرا: ولی من خود این نقشم

روجا: [رو به در ورودی می رود] حرف زدن با تو هیچ فایده ای نداره، دیگه هم به من

زنگ نزن لطفا، می فهمی؟ من الان شوهر دارم، درک کن لطفا

[کسرا جلوی روجا می رسد و در را قفل می کند و کلید را بر می دارد و از در دور می شود]

روجا: یعنی چی اون وقت؟

کسرا: کجا حالا؟

روجا: شوهرم الان رسیده خونه!

کسرا: همچین می گه شوهرم (دستش را به گردن می گذارد، پوف ف ف، به تمسخر) بابا با رگ غیرت ما بازی نکن، مگه ما شوهرت نبودیم؟

روجا: [عصبی تر] حیوون بیا این درو باز کن من برم

کسرا: خوب الان دو ساله زن اون مرتیکه غربتی شدی [با خنده و مغروض] یه شبم زن ما باش... مثل قدیما

روجا: [با تنفر و فریاد] زر نزن آشغال، دیگه حالمو بهم می زنی، تو به مادر خودتم رحم نمی کنی

[کسرا متفکر و متاسف فقط نگاه می کند]

روجا: ... ناراحت شدی؟

کسرا: نه

روجا: ناراحت شدی! گفتم تو به مادر خودتم رحم نمی کنی ناراحت شدی، درسته؟ ببخشید، دیگه بداهه نمی گم

کسرا: [به سمت دفتر روی میز می رود و می نویسد] نه اتفاقا، خیلی خوب بود، می نویسمش!

روجا: [به کسرا نزدیک می شود] ببینمت کسرا

[کسرا سرش را از دفتر بلند می کند، به روجا نگاه می کند، چشمانش اشک آلود است]

روجا: بمیرم... بمیرم... ببخشید تو رو خدا... بی منظور بود، همین جوری اومد رو زبونم

کسرا: نه خیلی هم خوب بود

روجا: پس چته آخه تو؟

کسرا: [روی صندلی می نشیند، سرش را بین دستانش می گیرد] هیچی، سرم درد گرفت

روجا: ببینمت

[کسرا به روجا نگاه می کند]

روجا: چته؟

کسرا: هیچی

روجا: کسرا... بگو

کسرا: هیچی... هیچی

روجا: [با شیطننت کودکانه] فکر تو می خرم!

کسرا: چی؟

روجا: فکرتو می خرم!... شرط می بندم رو فکرت... آگه درست حدث زدم به چی داری فکر می کنی من بردم، اگر هم نتونستم که تو بردی

کسرا: [با لبخند] باشه... سر چی؟

روجا: سر دو تا دیزی، تو جاده چالوس

کسرا: باشه، بگو

روجا: داشتی به مادرت خدا بیامرز فکر می کردی! درسته؟

کسرا: نه

روجا: قبول نیست، تو راهنمایی نکردی

کسرا: [گل سر روی میز را بر می دارد و به روجا نشان می دهد] این گل سر درست سه روز که این جا روی این میزه!

روجا: خب؟

کسرا: نمی خوام بگی که ندیدیش؟

روجا: نه... دیدمش، خب؟

کسرا: نمی پرسی مال کیه؟

روجا: [بی تفاوت] نه

کسرا: حدث می زنی مال کی باشه؟

روجا: مال دختر خالته! مرجان، تازه هم خریده بود!

کسرا: [متعجب] نمی خوام بپرسی که مرجان کی این جا بوده؟ اصلا برای چی اومده بوده؟ این جا چی کار می کرده؟

روجا: [بی تفاوت] نه... گفتم آگه لازم باشه خودت می گی

کسرا: آگه یه روز بفهمی این شخصیتی که دارم بازی می کنم خودمم، چی کار می کنی؟

روجا: یعنی چی؟

کسرا: [نگاهش را می دزدد] بهت خیانت کرده باشم

روجا: داری منو امتحان می کنی؟

کسرا: جدي مي گم

روجا: [با شیطنت و صدا سازی] می کشمت

کسرا: واقعا؟

روجا: [با تردید] واقعا

کسرا: واقعا؟

روجا: واقعا

کسرا: [اشکهایش را پاک می کند، پریشان] خب، فراموش کن

روجا: خوبی تو؟

کسرا: آره

روجا: مطمئن؟

کسرا: آره... صحنه آخر رو یه بار دیگه تمرین می کنیم

روجا: خوب بود که!

کسرا: می دونم

روجا: باشه

کسرا: اسلحه رو بده به من [روجا اسلحه را می دهد] برو آماده شو [روجا به جلوی صحنه می رود، کسرا از کشوی میز سه تیر وارد اسلحه می کند، به جلوی صحنه می آید، اسلحه را با تردید به روجا می دهد، جا سیگاری رو سر جایش می گذارد، آماده می شود، روجا رو به کسرا می ایستد و اسلحه را دو دستی رو به کسرا نشانه می گیرد، کسرا سیگاری روشن می کند و تا آخر می کشد و ته سیگارش را در جاسیگاری پر خاموش می کند. رو به روجا می خواهد که حرفی بزند]

روجا: [هنوز باور ندارد که کسرا حال خوبی دارد] خوبی کسرا؟

کسرا: ادامه بده

روجا: هیس س س، ما حرفامونو زدیم! نه؟

[کسرا خنده تلخی تحویل می دهد]

روجا: فقط یه پاکت سیگار به این دنیا بدهکار بودی؟

کسرا: خدا رو شکر به کسی بدهکار نیستم!

روجا: [تمسخر] اوه، خدای من... [نفرت] به همون خدایی که نمی شناسی تو پنج سال از

زندگیمو بهم بدهکاری

کسرا: ما الان دو ساله که هیچ ربطی به هم نداریم، می دونستم برای این مسخره بازی این جا اومدی رات نمی دادم.

روجا: حوصله کن، این مسخره بازی زیاد طول نمی کشه، روتو بکن به من... برگرد طرف من، دلم می خواد چشمای هیضت رو قبل از این که بال بال بزنی ببینم، یه بار تو زندگیت شجاع باش [فریاد] برگرد

کسرا: [رو به روجا، دست به سینه] واقعا می تونی بزنی؟

روجا: فکر می کنم بتونم! [با سر به دستگاه پخش سی دی اشاره می کند] پاپیونه! یادمه خیلی دوست داشتی

کسرا: گمش کرده بودم!

روجا: من برده بودم!

کسرا: هنوز یه چیزایی بینمون هست، نه؟

روجا: [با لبخند] آره، دو سال تنفر، متنفرم ازت؟... اون شب که اومدم خونه و دیدم تو و اون دختر خاله حیوونت لول می خورین تو هم... این آهنگو گذاشته بودی!... برای تجدید خاطرات آوردم [اسلحه را روی آلت تناسلی کسرا نشانه می گیرد] اینجا خوبه؟ بدبختیت از این جا شروع شد. [روجا شلیک می کند، این بار کسرا وحشت نمی کند] قیافت چقدر دیدنیه! [اسلحه را روی سر کسرا نشانه می گیرد] اینجا چه طوره؟ به کارتم نیومد! [روجا شلیک می کند، این بار کسرا نمی ترسه، روجا اسلحه را روی قلب کسرا نشانه می گیرد] اینجا خوبه! خیلی شلوغ پلوغه! ... بود! [روجا شلیک می کند، کسرا روی زمین می افتد، این بار از سینه اش خون جاری می شود، جان می دهد، روجا بی تفاوت به عقب صحنه، کنار میز می رود، کمی بعد نگران به کسرا نزدیک می شود، متوجه مرگ کسرا می شود، شیون می کند]

نور به آرامی کم می شود

خاموشی

تمام

۱۳۸۶/۱۲/۲۹

۰۹:۱۳:۴۱

چهار دقیقه و سی و هشت ثانیه به تحویل سال

Email: mohsenahanin@yahoo.com